غزل شماره‌ی 81

معجزه‌ی محبّت و ایثار

باسمه تعالی

**صبح‌دم مرغِ چمن با گُلِ نوخاسته گفت**

**ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت**

**گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی**

**هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت**

**گر طمع داری از آن جام مرصع میّ لعل**

**ای بسا درْ که به نوک مژه‌ات باید سفت**

**تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد**

**هرکه خاکِ در میخانه به رخساره نَرُفت**

**در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا**

**زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت**

**گفتم ای مسند جم! جامِ جهان بینت کو؟**

**گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت**

**سخن عشق نه آن است که آید به زبان**

**ساقیا! میّ ده و کوتاه کن این گفت و شنفت**

**اشک حافظ خِرد و صبر به دریا انداخت**

**چه کند؟ سوز غمِ عشق، نیارست نهفت**

=====================

**صبح‌دم مرغِ چمن با گُلِ نوخاسته گفت**

**ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت**

در افقی که در مقابل سالک در صبح‌دمانِ درک درخشش حقیقت،گشوده می‌شود، مرغ چمن که می‌تواند استاد معانی و تذکرات عالمانه باشد، به سالکِ مبتدی گفت؛ درست است که وارد عرصه‌ی جمال معنویت شده‌ای و از الطاف عالم بهره‌مند گشته‌ای، ولی طوری به خود نناز که گمان کنی بقیه از واردات و کمالاتی که به تو رسیده، بهره‌ای نیست.

=====================

**گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی**

**هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت**

سالکِ دل‌زنده که سراسر نمایش زیبایی و محبت است، در این وادی نیز از محبّت‌ورزیدن کم نگذاشت و عرضه داشت؛ حرف درستی زدید، ولی ادب عشق را فرو نهادید، از آن جهت که سخن راست را عاشقانه نفرمودید. آری! گل‌های زیادی آمده‌اند و با زیبایی خود زندگی کرده‌اند و سپس پرپر شده و از گلستان وجود رخت بربسته و رفته‌اند، ولی نباید قصّه‌ی احساس زیبابودن آن را از آن‌ها نفی کنید که گویا از آن بودنِ زیبا خبری نبوده.

=====================

**گر طمع داری از آن جام مرصع میّ لعل**

**ای بسا درْ که به نوک مژه‌ات باید سفت**

ای انسان‌ها که پای در مسیر سلوک گذارده‌اید! اگر می‌خواهید از جام زرّین میّ لعل بنوشید، باید بدانید این کار، کار آسانی نیست. چه بسا که درهایی که باید با نوک مژه بسایی و صیقل دهید تا گشوده شود. به صرف آن‌که به مطلبی رسیدید و آن را حق دانستید، وارد وادی معرفت نشده‌اید، باید ظرائف روح و روان را نیز در میان آورید و با روحی که حکایت از محبت است با افراد رابطه برقرار کنید و گفتگو نمائید.

=====================

**تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد**

**هرکه خاکِ در میخانه به رخساره نَرُفت**

در رسیدن به وادی محبّت و شور عشق، نه‌تنها باید دل در گروِ میخانه‌ی شوق و محبت به دیگران داشت، بلکه باید خاکِ در میخانه را نیز با رخسارِ خود، جاروب کنیم. زیرا نوشیدن محبت که همان میّ عشق و زیرپاگذاردنِ خودبینی و خودخواهی است، نیاز به جهش دارد، جهشی که به‌کلّی انسان را از شخصیت تک بُعدیِ قبلی خود آزاد کند و تماماً به دوست‌داشتن فکر نماید و در این راه، حاضر باشد خاکِ مسیری را که به دوست‌داشتن می‌انجامد، با مژه‌ی چشم جاروب نماید، حاکی از آن‌که خود را در اوج تواضع، در مسیر محبت قرار دهد.

=====================

**در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا**

**زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت**

در منازلی که سالک در احوالات روحانیِ خود برایش پیش می‌آید، آن را تعبیر به گلستان ارم کرده و این‌که آن احوالات از فرط خوبی هوا، زلف سنبل، خودش را با نسیم سحری که می‌وزید، آشفته می‌کرد. حاکی از نظر به گشودگی‌هایی است که برای سالک پیش می‌آید و جناب حافظ به زیباییِ تمام آن را توصیف می‌کند که وقتی انسان در مسیر محبت قدم نهاد چگونه عالَم برایش گلستان می‌شود و نفحات رحمانی چگونه همه‌چیز را برای او آینه‌ای گشوده می‌گرداند تا از تنگی و تنگناهای دنیا آزاد شود.

=====================

**گفتم ای مسند جم! جامِ جهان بینت کو؟**

**گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت**

در امر حفظ روحیه‌ی محبت که همان جام جهان‌بین است و با ایثار و تواضع و صدق و خوش‌بینی پایدار می‌ماند، باید لحظه‌ای کوتاهی نکرد وگرنه آن دولت بیدار که همان محبّت است و دیگری را محترم‌شمردن، از دست می‌رود.

و در این راستا جناب حافظ متذکر می‌شود که چگونه آن گلستان ارم که مسند جم است و پایگاه صعود انسان. اگر با ادامه‌ی محبت محفوظ نماند، دولتی است که فرو می‌نشیند و از دست می‌رود.

=====================

**سخن عشق نه آن است که آید به زبان**

**ساقیا! میّ ده و کوتاه کن این گفت و شنفت**

سخن عشق که همان دوست‌داشتن و محبت است، چیزی نیست که بتوان از آن سخن گفت. فقط باید دل را مالامال از آن کرد و در بودنِ محبت‌آمیز خود به دیگران، خود را تجربه و احساس کرد، این یعنی تقاضاکردن از حضرت محبوب که شوق محبت را بر جان سالک لبریز کند، زیرا قصه‌ی دوست‌داشتن بالاتر از گفتن و شنیدن است، یک مرام است و در عمل به ظهور می‌آید و بیشتر با سکوت و نگاه‌های رازگونه همراه است.

=====================

**اشک حافظ خِرد و صبر به دریا انداخت**

**چه کند؟ سوز غمِ عشق، نیارست نهفت**

در مسیر ایثار و محبت، افقی از حقیقت در مقابل انسان گشوده می‌شود و دوردست‌بودن خود را می‌نمایاند که تنها راهِ اُنس، اشک است که از عمق جان جاری می‌شود و آنچه را که خِرد و صبر می‌خواست با تأمّل و اندیشه‌ورزی به‌دست آورند، انسانِ به دنبال حقیقت و حقیقت‌شناس با اشک آن را می‌یابد و به همین جهت جناب حافظ از اشک خود گزارش می‌دهند، اشکی که حکایت از سوز غم عشقی می‌کند که هیچ چیزی آن را آرام نمی‌نماید که آن چیز بتواند جای دوست‌داشتن و محبت و ایثار را بگیرد. آری! زندگی جز در اتصال با حضرت محبوب معنا پیدا نمی‌شود و اتصال با حضرت محبوب محقق نمی‌شود جز با محبت‌ورزیدن و دوست‌داشتن و آن هم در دل ایثار و از خودگذشتگی رُخ می‌نمایاند.

والسلام